

## « آدم » علم الاسماء است.

مهدی سیاح زاده

از نظر مولوی انسان با آن «آدم» ی که خدا در اندیشه خود آفرید، خیلی فرق دارد. در جایی، همین مفهوم را بسیار روشن بیان می کند:

چشم آدم چون به نور پاک دید  
جان و سِرّ نام ها گشتش پدید  
چون ملک انوار حق در وی بیافت  
در سجود افتاد و در خدمت شتافت  
این چنین آدم که نامش می برم  
گر ستایم تا قیامت، قاصر م

۱۲۴۶/۱

می بینید؟ وقتی می گوید «آدم»، دیگر هیتلر منظور نظرش نیست. حتی انسان های عادی و همگان مورد نظرش نیستند. شاید بسیاری از خبرگان و پیشگامان علم مورد نظرش نباشد. «آدم» از دید مولوی آن است که «سِرّ نام» ها را می داند. (علم الاسماء است). «آدم» از دید مولوی آن است که

وقتی فرشتگان، نور خدا را در او یافتند (چون ملک انوار حق در وی بیافت) در سجده افتادند. این است که می گوید قادر نیست چنین وجودی را تا قیام قیامت بستاید. در جایی دیگر می گوید:

بوالبشر کاو « عِلْمَ الْأَسْمَاءِ بَغْکَ » است  
صد هزاران علمش اندر هر رگ است  
اسم هر چیزی، چنان کان چیز هست  
تا به پایان، جان او را داد دست ...  
هر که آخر مؤمن است، اول بدید  
هر که آخر کافر، او را شد پدید  
اسم هر چیزی تو از دانا شنو  
سِرِّ رَمَزِ عِلْمِ الْأَسْمَاءِ شِنُو  
۱/۲۳۳۴

« بگْکَ » یک لغت ترکی است به معنی آقا و سرور.  
« عِلْمَ الْأَسْمَاءِ » یعنی آگاه به همه ی نام ها و اسرار همه ی آنچه  
که تاکنون به وجود آمده و خواهد آمد. می گوید : بوالبشر  
(بوالبشر = آدم) سرور همه ی دانایان از بدو خلقت بوده است.  
چرا؟ برای این که خدا از خود، پدیده ای در وجود او به

ودیعہ گذارد به نام «روح» که آگاه به همه ی راز های خلقت است. در هر رگ او «صد هزاران علم» جریان دارد. او پایان هر کار هر کس و هر چیز را می داند. او می داند چه کسی مؤمن است، حتی اگر اکنون «کافر نما» باشد و می داند چه کسی کافر است، حتی اگر امروز مؤمن به نظر برسد. او نهایت هر چیز و آینده را می بیند، نه «صورت» و «حال» را.

می دانید یعنی چه؟ یعنی هر یک از شما در درونتان یک «آدم» به صورت پنهان حضور دارد. «آدم» ی که به موجب بیان تورات شریف و قرآن مجید، خداوند آگاهی مطلق به او بخشید. سِرّ نام، یعنی اسرار عالم هستی را در وجود او گذاشت و از فرشتگان خواست به این وجود سجده کنند. چرا خدا چنین کرد؟ برای این که به «آدم درون ما» مأموریت ساختن جهانی را داد که ما آگاه بر آن نیستیم. زیرا نتوانسته ایم موج گیرنده ی خود را با آن «آدم درون» خود تنظیم کنیم، تا به آن «سرنام» ها پی ببریم. ما مأمور ساختن پروژه ی اندیشه ی کل هستیم. مأمور Manifestation آن نقشه ی عظیم «آرشیکت کل عالم» هستیم، این کار، کار سهل و ساده ای نیست. باید کار کرد. باید اشتیاق به تکامل را هر لحظه در خود افزایش

داد. به قول حافظ، این است آن بار امانتی که بر دوش ما قرار گرفت که حتی «آسمان» (فرشتگان) از پذیرفتن آن سرباز زدند.

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه ی کار به نام من دیوانه زدند

(دیوان حافظ، با مطلع: دوش دیدم که ملانک در میخانه زدند)

پس اینطور نیست که گوشه ی خانه بنشینیم و با خواندن مثنوی فقط به به و چه چه بگوییم و کاری در راه سازندگی این جهان هستی نکنیم. اینطور نیست که کشکول روی دوشمان بگذاریم و مدام «حق، حق» بگوییم و گدایی بکنیم. مولوی برعکس می گوید باید حرکت کرد. باید فرومایگی را کنار گذاشت، باید جهان را ساخت. چرا که ما نیروهایی در درون داریم که اگر آزاد بشوند، می توانیم جهان را دگرگون کنیم. ببینید چقدر همین مطلب را به زیبایی بیان می کند:

منگر به هر گدایی، که تو خاص از آن مایی

مفروش خویش ارزان، که تو بس گرانبهایی

به عصا شکاف دریا، که تو موسی زمانی

بدران قبای مه را، که ز نور مصطفایی

بشکن سبوی خوبان، که تو یوسف جمالی  
چو مسیح دم روان کن، که تو نیز از آن هوایی  
به صف اندر آی تنها، که سفندیار وقتی  
در خیر است برکن، که علی مرتضایی ...  
تو به روح بی زوالی، ز درونه با جمالی  
تو از آن ذوالجلالی، تو ز پر تو خدایی  
تو هنوز ناپیدی، ز جمال خود چه دیدی  
سحری چو آفتابی، ز درون خود بر آیی ...

کلیات شمس جلد ۶ غزل ۲۸۴۰

می گوید: گدایی و فرومایگی و از دیگر طلب کردن  
را کنار بگذار، چرا که تو خود موسی هستی، محمد هستی،  
عیسی هستی. در درون تو همه ی اعجاب گران تمامی تاریخ  
بشر وجود دارد. زیرا:

تو به روح بیزوالی، ز درونه با جمالی  
تو از آن ذوالجلالی، تو ز پر تو خدایی  
از این واضحتر بگوید؟ می گوید: «روح» که منبعث  
از «روح خدا» است، در وجودت حضور دارد. آن روحی که  
به «سیر نام» ها و آگاهی های عالم واقف است. منتها باید

«کار» کرد. باید زحمت کشید تا این آگاهی ها به تورخ نشان بدهد و وقتی «چهره» نشان داد، آن وقت است که باید مانند «آینه» خودت را از آن «پر کنی». در یکی از غزلیاتش می گوید:

گر چهره بنماید صنم، پُر شو از او چون آینه  
ور زلف بنماید صنم، رو شانه شو، رو شانه شو

کلیات شمس ۲۲۵۵۸/۵

این موضوع را از این جهت تأکید می کنم که چند روز پیش یکی از شما جوان ها، به من گفت: «من قبلاً فکر می کردم که مثنوی خواندن، کار تنبل ها است. چون هرکس که نمی خواهد کار کند، «درویش» می شود. می بینید تا چه حد مثنوی مولوی را به عنوان کتاب تنبل ها در آورده اند؟ درست مانند قرآن مجید در بسیاری از کشور ها که هنوز به عنوان کتاب مرده ها سر قبر ها می خوانند و پولی می گیرند. در حالی که اینطور نیست. فقط مطلع یک غزل از او را می خوانیم و اگر خواستید به اصل آن مراجعه کنید. از این نمونه ها بسیار است :

باز آمدم چون عید نو، تا قفل زندان بشکنم

این چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم

کلیات شمس ۴/ ۱۴۵۳۴

آیا شور مبارزه برای دگرگونی و سازندگی در همین یک بیت نیست؟ هزاران نمونه از این ابیات در آثار مولوی هست. مثنوی حماسه ی شگفتی است از نبرد «آدم درون انسان» با پدیده ای به نام «نفس اماره» یا شیطان درون، برای Manifest شدن. یعنی «آدم شدن انسان.» با این حال، همه ی ذرات عالم، چه بخواهیم و چه نخواهیم، به سوی ساختن «طرح آفریدگار» در جریان است. جهان ما، از جمله خود ما، امروز در یکی از مراحل اجرای این «پروژه ی عظیم» هستیم. تاریخ کره ی زمین، چیزی نیست جز تاریخ مادی و فکری روند اجرای این «پروژه ی شگفت انگیز آرشیکت کل عالم». هر حادثه تاریخی، چه خوشایند ما، و چه ناخوشایند ما، مثل «شمشیر چوبی» ای است که «غازی» (جنگجو)، برای شمشیر بازی به پسر(پور) خردسال خود می دهد تا با آن آشنا بشود. اگر از همان نخستین روز تمرین، شمشیر واقعی به او بدهد، ممکن است موجب هلاکت خود و دیگران بشود. پس از این که کودک با شمشیر چوبی، تمرین کرد و به رموز کار

آشنا شد، آنوقت است که شمشیر واقعی را برای «غزا» (جنگ) به کار می گیرد:

غازی به دست پور خود شمشیر چوبین می دهد  
تا او در آن اُستا شود، شمشیر گیرد در غزا

کلیات شمس ۳۳۷/۱

امروزه، انسان در حال تمرین با شمشیر چوبین است. ما (انسان ها) داریم دوران تحول و تکامل را می گذرانیم. ما با کمک آدم درون (روح) خود، داریم از قوانین الهی (قوانین علمی) حاکم بر جماد و نبات و حیوان و انسان آگاه می شویم. اینطور نیست که کار بیهوده می کنیم. ما باید این شمشیر های چوبی را بگیریم و تمرین کنیم. مجموعه ی این تجربه های ما (به عنوان انسان) است که تکامل را ممکن می سازد و سرانجام «آدم» می شویم .

چنین آدمی مورد نظر مولوی است که می گوید :

این چنین آدم که نامش می برم

گر ستایم تا قیامت قاصر م

از نظر او خلائق انسانند، ولی شمس تبریزی آدم

است.



بنابراین از دید مولوی انسان کنونی هنوز «آدم» نشده است. هنوز به آن مدل کاملی که در طرح آفرینش آمده، نرسیده است. شنیده اید که پدر و مادرها و بزرگ ترها منباب نصیحت به کوچک ترها می گویند: «آدم بشو»؟ یا این مثل را حتماً شنیده اید که می گویند: «ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل». البته اینجا منظور از ملا، «آخوند» نیست. سابقاً علما، اندیشمندان و باسوادها را «ملا» می گفتند. می خواهد بگوید، با آن که عالم دهر شدن کاری است به غایت دشوار، یعنی باید به اصطلاح دود چراغ خورد، باید سالها مرارت کشید و خود را از همه ی نعمت های دنیوی محروم کرد تا انسان چیزی یاد بگیرد، با سواد بشود و آن وقت به او بگویند «ملا». با این حال «ملا» شدن در مقایسه با آدم شدن چه آسان است و ملا شدن شرط آدم شدن نیست. آدم شدن مراحلی دارد که هر ملایی به آن نمی رسد. البته در طول هزاره های گذشته، انسان هایی بوده اند که «آدم» شده اند. آنها به ابدیت و وصال حق پیوسته اند. انسان امروز خیلی مانده به الگوی آفرینش «آدم» برسد. اما ما چه بخواهیم و چه نخواهیم،

در درونمان طرح آدم شدن به ودیعه گذاشته شده است.  
همانطور که در هسته ی هلو، طرح هلو شدن وجود دارد.

\*\*\*